١
عدد

یا فتاح
یاد علی

کتاب مینا بازار
کتاب مینا بازار

Lucknow
20. II. 27.
W. 10.

بسم الله الرحمن الرحیم

عصیان ردپوشان حیاپرده در خلوتیان عفت پوشش پاک نظر را
مژده باد که دوفت گرمی بازار نشاط است و دلبسط انبساط
انبساط یعنی زمانه بازاری ملایک نظر فریب و دلنشین تمام
زیب ترتیب یافته که از کمال دلبستگی خبر صیت حسن صفاپرداز
دیگری از دبیرون نتافته تا بیرون عنم حتیم ظاهربینی دیده
بصیرت بگشایند پنهان از نظر خلل عزم سیر این نوآیین
چمن رشک گلزار و خار بر سر اعتبار زده در دباو ب
درآیند سبحان الله بازاری که منجان ملاذ علی چون

چشم

دراکی

در حسن و خوبی آنکه چشمش مرساد چشم تو سپیده می نگرید
صحن صفا آگین لدمودت رسته آتش مانند پرتو مهتاب
شمیره آه نور نظر دبیر توجه این از گذر رد دردهه ماه طلعتان
شیفته شق القمر آب نظری که بچشم دل تقدس منزل
یک نظر در خوبی این بازار سرانا نگار دیده لقاهش
چندان سرمایه سیر چشمی اب و رنگ بر گرفته که بمقام عرض
بهشت سرشته تشت بر چشمش سعادت ارخایه بهاره ماشا
دیده یک مژده بپردن بحر امیده از رسیدن این خبر بکس
پرده گوش عالمی را گلستان گلستان گل بدامن داد
استماع این نوید بهجت قرین جهانی از راه گوش شیر گردم
سیر چمن دولت گلشن درین بازار لی نظیر عصمت
بنیاد القدس فرش بچشم خیال دیدن کالای ادلی ز رشت
دستیابش در عالم مثال بدیده تصور مشتاب بدیده کردن بهاست
بوالعجبی دست این مکان مقدس از عدسی نفیاق
از زبان حرف ناشنیده لفظی دار عالم ورق نادیده

خواندن دو صحیفه مدح لقد سمین نانی بمضمون بردن و
سراغ معنی با چنین اندیشه تاک سرستان در دم کرد این
اگر بهشت سرسبز ستیش نسبت دهم :. بزدی
از شعی بر تنزل کرده باشم :. و اگر بنگارخانه بهار کاشانه چنین
مشابهت کنم خصف را بجا ر لقابل کرده باشم :.
حور بهشت در حجاب انس بعدات دوزخ گرفتار است :.
دکوش برادار و چشم در راه انتظار قاصد خوش خبر بار
رسان صبای مشکبار :. اگرچه لعلای حور در از قصور درس
گلدار جا دیده بهار غیرت روضه رضوان ادب رخصت نمی فرماید
و پایه شناسی اجازت نمی دهد اما چه توان کرد که حسرت
جسمانان لمعی آن مانوس و مهجور نار و نعیم دور دل بود و دم ل
رامیسوزد :. و داغ ذوق تاب بر سینه مهر گنجینه می نهد :.
آفتاب تابان را ابر پرده بر رخ لمعه و پایای بدامن ادب
نکشیده :. در راه از رم شناخت بر چیدار شقش چون
در جگر افتاد بحرم کشاده بردی دکوچه بردی با کوچه اش

بکار
۵۱۱

یکدره کوچه نیافت تا ماه آبه اسا چشم از مردم دیده بپرداخت
؛ یکباره حسره حشمی هرچند از غم کاشت ؛ خود را نیز
ملاد منت خورشید رحالش نتوانست ساخت ؛ بر سر
قبول عنایت الهی فرق افتخار از چرخ اطلس بالاتر رسیده
؛ بدامن کبریای سراپرده عصمت مقفایش بحضرت
دعای هم لبانش اجابت برسیده ؛ هر دو کالبس از صفو تخلده
صبح کدورت رفته ؛ در گل عارض ساکنانش هر
سحر نشاط از گل آداب شگفته تر ؛ زاغ خامه از قفس
بحر مدح نقش دلکارش طاوس نگارین تمثال ؛
ونوری نامه بر متن تقریر وصف در کارکیش مرغ زرین پر وبال
؛ بهشت از بطرود ریا وجود عدم دریافت دولت حضور
از ته دل در هر کوچه آتش لب طاموحت انداخته ؛ و با هر دوکان
شطرنج محبت عاشقانه باخته ؛ هر دوکان وارنس لباسط
غریب باتزیین ؛ و فرشهای نظرفریب رنگین ؛ لی غار چو
در دوکان برنگی چیده ؛ که در برابرش نگارخانه ارژنگ

بلی کارگاه چرخ بوقلمون رنگارنگ از رنگ آمیزی حجابست
بساط دکانداری دخود آرای دخویش بینای فرد چیده
: نزدیک نادره سنجان اعجوبه گزین سراپا شعور سهمش
در جهان خیال از تجویز خرد مجال اندیش بسیار بسیار
دور : جاگزینانش که بتجلیف بهاره بهزار منت قدم بر چشم
نرگس نمی گذارند : نخ خار خار اندیشه بسفر دل غریب نرجه
باید دارند : اگر زر گیسه اش بصد یک بها دفاکر دمی : کان
از جوشش خون بجگر افتاده دلریش خیال سودای بازار
بدل آوردی : اگر اندکی در خود سائیستگی و قابلیت دیدی
دریای کف از سودا بلب آورده شور بخت بعزم خریداریش
بسر دویدی : سودای متاع ردی دست این بازار
آراسته بهرچه دل خواسته که خبر نظر همه دارد : از معدن
تهی دست خالی کیسه محیط تنگ سرمایه تنگ دل نباید
: پاک گوهری باکتار سیر خشم دست همت بر دخیره کان
دیس افکنده در بار رسانده تا نیز گران سلسله تعلق برنهی

۱۵
پاکی لفظ

نهاده ✿ باید که بر تقدیر سر بر بیع فرازد دردن و کاینات تیش وست
(اما صدری)
او بنخجیر بیداری کنانید ✿ سر یک این وسعت آباد تصدیق
در عالم بیک بصورت فراخی اجلوه کر سبب ✿ و بدین تقدیس
اساس بنای ساخته لبتر نه ✿ کویا فرشتگان بلباس بشری
در آمده ساخته اند ✿ و ملایکه بصورت آدم متمثل کشته همه تش
پرداخته غنچه طوبان در لباس بهائی نخلستان شکفتگی این
شکفته طراز نشته بهار بهار سامان کل کل شکفتن ✿
و نسیم عمارو درین رنگین کلشن سراپا نگار در غنچه کردیدن راز
نهفتن ✿ و درین عصمت آباد همه کریبان سرا پرده شرم
✿ و پرده نشینان سرادق ارزمنه بابریشم احتجاب کزیده اند
✿ بضوای معنی حیا درشته صورت سباست اینه را نکاه
خیره چشمی بر دار کشیده اند ✿ اگر باد صبا کستاخانه از کل
غنچه بدامان کلچاپس ادیزد ✿ خوی اوب فرمان ملکاده
دست بر شمشیر سیان چون آن نامرادین حرم برجا
نشدلت دیر و ✿ پاک بنیان تقدس نزاد بیست صحت

کشاده اند ؛ و در دکانهای دور دیده بغضه قیرینه و در چشم ترتیب
داده ؛ در تعریف طولش طول مقال معانی بزبان کوتاه ؛
و در توصیف عرض او عرض دستگاه هنرتکیه سرایان عذر تقصیر
خواه ؛ دیریست که قرة العین صدف نامسد بار در بن بازار
ابر و گرد کرده و نقد صفا در گره بسته ؛ و از غم گره بسته
و گوهر چشم سفید کرده ؛ و در از زردی دستگری زرد از بو
غواص نشسته ؛ و عمریست جگر گوشهٔ کان را ول از الم خون
گردیده ؛ و به تمنای قبول جوهریانش انتظار رخنه کرده
سر راه خود کشیده ؛ پاک گوهری که باب گوهر دست
از الماس سفته ؛ و با بدامن تقدیس سجده و سر بگریبان
تنزه برکشیده ؛ و دست اندیشه بدامن ثنایش زده
؛ و طوطی دیگر خردش بپای ادب سر کرده ؛ و ستایش
مرتبه‌ها ؛ و ثنایش سر براو ؛ و قدسی نژادی که بصفای آب
کوثر وضو ساخته ؛ و باش بتقدیس پرداخته ؛ زبان
صدق بیان و دعا لبش گفته ؛ زبانش بکام باد ؛

تعریف دکان جوهری دکان جوهری کجکلاه که در التاج

سربلندی ⁂ و قرة العین عزیزی و جگرگوشهٔ ارجمند نسبت

⁂ مملو بدریا دریا قرة العین صدف و مالامال بمعدن معدن

جگرگوشهٔ کان است ⁂ و مشحون بکوه کوه لعل ابدار و مرجان

ویرا از کشتی کشتی گوهر شاداب غلطان ⁂ تا ان یاقوت لب

گوهر دندان مرجان سنجه صدف دهان دکان با قیام لعل ابدار

اراسته ⁂ حاصل بدخشان از مشتریان بی لعل انکار دلالی

(خریدکننده ۱۲)

اختصار رونمائی بر گوهر خواسته ⁂ لی لی چه میگویم گوهر دندانش

را لولو لوی ندیده است لالا مام ⁂ و لعل لبش را یاقوت یاقوت

(لعل لبش را یاقوت ... غلام است که نام او یاقوت نهاده ۱۲) (غلام ۱۲)

نام غلام ⁂ صدف یاد بالش را ندیده حال دیده ⁂

(جوهری ۱۲)

چشمش از حسرت لبریز اب مروارید گردیده ⁂ سنجه لکار بسس

(اب مروارید نام بیماری که در ... ۱۲)

مرجان رانگی اسم سنجه خود می شمارد ⁂ که بهار دست و بازوی

تاب هم سنگی او ندارد ⁂ کی لطر لی دستور استعار حاصل

(اجارت ۱۲)

بدخشان میکشاید که لوه کوه در لیرفه حرف دکانش دما نماند

⁂ چون یاقوت گوهر در کنار لب لعلش بگوهر افشانی

صفت مقدم ۱۲ / یا لبان دندان ۱۲ / موصوف ۱۲

پرداخته نیخ گوهر جان را که بها ندارد از بهای گوهر سنگ بدلان

از زر ان زر ساخته ؛ هرچند قوس و قزح بر رو یامنن از افتاب

صنعت رنگ امیزی را بر طاق بلند نهاده ؛ ولیکن در برابر

رنگینی نقش طاق بوقلمون دکان نگارستانش از طاق دل آسمان

افتاده ؛ در برابر سلک گوهرنش عقد پروین در شمار

نیست ؛ و پیش یاقوت زردش یاقوت زرد افتاب

زار و زبادارنه ؛ فلک از شرم بساط گوهر نیش هر سحر بساط

گوهر چیده ؛ و افتاب از انفعال یاقوت زردش

شکسته رنگ گردیده ؛ تا نظر اعجوبه نگر بر این دکانش

افتاده ؛ کوه سیلان با وجود سنگدلی از چشم ها سیل

اشک یاقوت رنگ گشاده ؛ تا دکانش به جواهر زرنگار

بوقلمون نقش رنگینی بسته ؛ کمر کوه بدخشان از بار غم

شکسته گاه عرض تحمل چنین و چنین تحمل چون در دکانش

رعنای باز کرده ؛ پس از نمودن گوهر باید از بحنده و دندان

معطی چنین گوهر و دندان انکار ساخته ؛ با خریدارشو

نازآغاز کرده ∴ آنقدر از زر سرمایه وار هست ∴ که در دکان
زرداریش در هشت منزلی آفتاب در کدام شمار ∴ و همایلی
بر سمن و سیاعد سیم اندام او که هر یک از سیم ساده سرماه
دار لونگر است ∴ هنگام بازپس دادن و بازگردانیدن نقد دل
هیچ دست گرفته چنگ زرگر بسته ∴ گوهرها در حلقه شگفته
گوشهایش در آمده ∴ تا دو شقه مانند خورشید در هوای
دیدارش گرد برآمده ∴ عکس آب و تاب گوهر شب
چراغش در رخانه چشم چراغ افروز ∴ دور حیث فرد غنا کی
دندریا نیشی او آفتاب عالمتاب بفروغ هزار چراغ روز ∴
از گوهر تر صفای درش دریا دریا موج طراوت ∴ خوشی
صفای گوهرش را که در صد پرده پنهان نمی ماند عریانی ∴
پرده پوشش ∴ که از غیرت شعشعه فروغش صبح لو را چنین
از سینه خورشید در گریبان دریدن ∴ دار شرم تابناکیش
خورشید روشن ضمیر و ماه مهر سر گرم زرخ به نقاب سحاب
کشیدن ∴ و نگاه مهر نگاه تماشای گوهر ابدار غلطان

رخسارش در چاره موجه طوفان صفا لطمه خورند دست خرابی
ودر کل وقت ادعای همچنان آب رنگ با یاقوت نور بار خورشید
سارس در سپهر کان رخ زردی و سرخ قفای سیلی سیمابی
٭ گوهر سپید اشک از چهره نور صفا لقاب حجاب ... گشت
٭ و گاه چشم گشادن بران مردم دیده لعبه چون مردم آبی
در آب گوهر آشنا ٭ خانه چشم از پرتو آب دنبالش گنج
خانه نور بل غیرت فرباد رشک افزای تجلی کده طور ٭ دیده
نابینای مادرزاد به کام اقتباس روشنی از فانوس نگاهه
ماه بر هم زن ٭ و از مژگان بچه در سحر خورشید افکنش تا رخسار
نور باشش لعل شنجرفش دیده ٭ از فرط حیرانی چراغ
از چشم آفتاب پریده ٭ آب و تاب زمرد کهنه آتش آب
نوخطان برده ٭ و از شرم یاقوت رنگینش یاقوت لبان
در عرق انفعال غوطه خورده ٭ اگر جوهری خرد گوهر تمیز
صفا بر درشش لاکی گوهر چشم دریا دل سیه دلان لثمه کنند لعی
بر آب نگاشته باشد ٭ و بحر اسرار آب الکافشته و

حقیقت لا

حقیقت را مجال نبد اشته ∴ تا آب و رنگ گوهر غلطان و یاقوت
رخشان استی نظر درار دره جوهری خرد لباط گوهر فروشی
سخن برچیده ∴ و دکان گوهر آبدار لفظ و یاقوت معنی رنگین
از خجالت نبد گریده ∴ جوهری گوهر سخن تا به تشبیه حرج
مینای یاقوت درج حبابیش پرداخته ∴ از کمال نشاط تحرج امید
دارد و فتور انبساط حباب آسا قالب تهی ساخته ∴ چشم
از عکس فیروزه حبابش حباب بحر اخضر ∴ و نظاره از موج
رشته عقد زمردش سبز تر ∴ زمردش را زمرد طالعان
بصد جان خریدار ∴ و فیروزه اش را فیروز بختان بهر ارزه
خواستگار ∴ رشک رنگ یاقوتش خون بهار ریخته ∴
و حیرت الماسش چشم گل بگوهر اشک شبنم آمیخته ∴ در برابر
لعل آتشین آب و تابش برق شراره ایست آبها مرده ∴ و در
پهلوی گوهر آبدارش چشمه خورشید قطره آبست لیکن
افسرده ∴ و در فکر مدح یاقوت سیدانش میدان تخیل
تنگ ∴ در راه وصف لعل بیکانیش پای پیک

لحبته

نسیم لعل ۱۲

اندیشه لنگ ؛ در طریق صعوبت گذار ستایش لعل
سکانی و یاقوت گرگانی است از کعب گرگ پیکان زخم
دریای پیکان تیز گام ادهام ؛ و در سپارش این راه
دشوار گذار قاصدان تیز رو انظار اولی الابصار و قیر باران
طعنه سنجکامان طعنه زن یا بدامن سطر محدد دست در گریبان انفعال
کشیده بر انفعال نارسای سنسی اقدام ؛ با خیال تحریر
مدح عقد گوهرش در سر است ؛ از مصادن فیض پرورشه
خاک عدن سنگ با سنگ گوهرین برابر ؛ غیرت زمردش
زمرد خطان را مدبره الماس در جگر نهاده ؛ داغ غم
یاقوتش یاقوت لبان را اشک بدخشان لعل رنگ خونین
از عرق چشم بر خاک افتاده ؛ در غم یاقوت جگر پیش معدن
جگر خون بجگر خواری ؛ در سلسله سودای گوهرش
محیط از موج پای بزنجیر گرفتاری ؛ در راسته گوهرش از فرط
صفا صورت جان رو نما ؛ و گوهر دل خواهش را در رشته
جان کشیدن سزا ؛ تا گوهر ابدار شاهوارش ساده از

از تکلف

~~ازنکین بحث ادب و دلان پروین سنکشته :: چون لعل~~

~~قطعی حسن مهر فلک شیشه و سر و چرخ فشانند~~ :: چشم نظارت

سمایی و جنوبی لسان جسم صرعی ار سابده نورلی حرکت

و حیران مانده :: از صیقل کاری جلا اننده کوبرسش جان زوده

کرویده :: لاعمی فطری لی منت نگاه چهره را رهان درو

دیده :: **تعریف دکان بزاز** دکان بزار سعر ایانا ز با طلس

سرخ رنکین ادای اراسته است :: و بحس خوش قماس

حسن سراسعه کاردان سالار دلبرانان است :: و شتر قافله

رنکین ادنان داری فلک حسن نامش مسلم است :: و

مسل حبس لیست در دیکسان حولی او در دکان زیبایی

از کم لبیار کم :: تا در کشور روز بازار رسهاسس ار الفعال

لی رواجی رنک خورشید شلبوه بوشکسته :: هر شام حبی

خجی لت زدکان با راده سیه پاره سه :: اکر به لیست کری

نار روا ز مواجهنه نباید جبه پاک ان است :: که هلیست کرمیکا

دردی کار حبس خوش قماشش حعر لی اتش حرلت

بر بحث ادب و دلان پروین سنکشته چون لعل قطعی حسن مهر فلک شیشه و سر و چرخ فشانند

حسن شعله دکان پرتو مهتاب بکیبالست ❊ عنبت بیت

اگر خیال دُر دلیش ور سر است ❊ که متاع دلفریبی او در اوده بی

هنر است ❊ نی نی چه سیکویم طرز دلداری ودلدهی خاصه اوست

❊ دلی بی محبت رشته بابیدلان چامه کلدوز داغ ببردوزد بیت

❊ بهار فطرلکیله وصف رنکین او ایش سیبینه ❊ هر دکو شتیش

از مرطاز کلی بیز رنک بیرند لگارین بانی کردیده ❊ در برابر جویبا

نارکش پریشان چون خارخشن ❊ د به ثرایست پریشان

اندامش خارلیست درشت بر حور حریر سنیه طلیدن طعنه

زن ❊ رنک حنا متاع روی دست دکان دلستانی

اوست ❊ وجهره نقاب بسته دلکاه درنیش پیر صه بسته

متاع سهالی او ❊ در دکان حسن رخ ساده سش که

رونق بازار حولی خورسید ساده روسکبه ❊ سیرین

باف لعل نوخطان متاع است کرد کسادی بر او نسته

❊ اوازه زیبای حسن حوبش فماشتین بچرخ اطلس

رسیده دبری ازعیب بری چون حور دور از قصور

دردکانش

در دکانش فرشش گردیده ∴ فلک در حوالی دکانش
از کمال ادب در لباس سمانی از بهر دن دروازه در بهر اسباب
بساط بهار گستردن ∴ و مهر از نهایت ساده دلی در عالم
خیال محال با خیال وصال خالش گرم سودای تمنای
برخوردن ∴ اگر اطلس سرخ لاله داغدار نبودی ∴ در نظر
چمن چمن ~~سرای جو~~ سیرابان جز او در خور بازار دکان
آن گل رخسار نمودی ∴ و صفت رخش بر صفحه حریر قلم
۵ بکلبز ۱۲ ثبت نمودن ∴ از ساده دلی مهتاب بگز پیمودن ∴
گلستنی چمن چون قلم نرگس بر داشته ∴ توصیف
بر نشان اندامش بر حریر گلبرگ نگاشته ∴ حسن حسن
یوسفی در بازار اولیت ∴ و چشم خورشید حیرانی گرمی بازار او
∴ چون سرمایه داران نقد خود دست بر کیسه شکیب
بر می افشاند ∴ بر سجه ادکه از سبکباری زلف عود قماری
دست گل میخوانند سوداگران بند رخش را خیال سودای
جوش ادای اتشش در سر است ∴ و سوداییان ادبار

عشق را ارزان یافت متاع کس میابد و مجلس حسن سبق بجان

ارزان وصالش پرکاله پرکاله جگر ∴ متاع گران ارزش

حسن او که بر حسن فراوان است ∴ از بسیاری سفید

جان بسیار ارزان ∴ متاع حسن بالا دست خورشید

را در رسته بازار ننشیند در بازاری بهشت

∴ دماسد متاع از چشم افتاده اعیاری یابد ∴ هر چین زلفش

راصد قافله مشک ختن در بازار است ∴ و متاع بهر ارزان

جان ارزان وصالش را با آنکه کس بنمایه عالی خریدار

∴ نیست دردی کار حسن دکانش چون مهربان

پرتو آفتاب یکسان است ∴ در دکان نابودرس متاع

خودفروشی قافله در قافله دکاردان در بازار حسن بسیار

خریدار حسن یوسفی است زلیخای فلک زال دار کلاده

خورشید در رو بنهنست ∴ و در دکان سودای متاع

قیمتی وصالش بهار مشتری چون مشتری چرخ

از روی مهر بالیست پرند چینی بلور دکس پرند رنگین

نو بر ...

نوبر نوی گل ∴ و در برابر لاله سخن تو له سخ غنچه از بسط اماله

زرنگ برنگ ۱۴

چشم بلبل ∴ چون گل چین و در بر او جلی جود را بهم چشمی

پرند سپر برآورده ∴ نرگس شوخ چشم خیره نگاه با لاله چشم

داغ دستک اطلس چمک لی سر کرده ∴ اگر ماه داری

زرد مهتاب بهمسری داریش خواهد برآورد ∴ خورشید

چه به کبره که ادبه خواهد کرد ∴ در پیش باصره لوبه دارس

باصره لوبه دار صبح باصفای ببیت ∴ و در جیب اطلس حس

اطلس سرخ شفق بهای سه ∴ و در دکانش اطلس

انجم واعداد ادیاب که دارای فلک چهارم است

∴ تمام زر در دارای زر دیر نو شعاع بیش و کالس

دست بدست میگردانند ∴ دارلی چدرس چون متاع

کس محشر هیچ حریفت نمی سپاید ∴ بیاخ قضا در کارگاه

بهای جنسی از جنس جنس خوش برساخته ∴ و خریدار

مهر در بازار زعنای و کالی از دکان چلی آتش گرم بازار

برساخته ∴ از عوان شمع لباس تر شل اوست ∴ و

گل رنگین جامه فرق الصحان به بلبل افکنده اد ∴ و
آنکه نرخ متاع فراوان بهای خود همی افزاید ∴ دریا مادامین
مالامال گوهر معدن باکیسه زر زار عهده صد یک بهاش
بر نمی اید ∴ هر که نظر بر متاع گران ارزش میش بهاش
گشاده ∴ صد کیسه نقد دل با کاروان جمالش بهر سیمی
معامله داده ∴ خریداران جان در استین که بر آسمان دکانش
گوش بر آواز و چشم در راه انتظار اند ∴ و جنس بها
بابت ارزان جان خواستگار ∴ بر جنس بالا دست او را دست
بدست میزنند ∴ جز جنس دل که ارد کالش بر نمیدارند
∴ گل اگر بر بد جیبی خود را لایق دکانش دهدی ∴ از بار غم
بار دیگر غنچه بگردیدی ∴ دار زدی بلبل جمالت بکشیدی
∴ سو سه چشم افتاب بر درش چون حلقه بر در است
∴ و اطلس چرخ چون چرخ اطلس در دکانش با ابدارش
و اطلس چرخ سر رنگ اطلس در دکانش با ابدار ∴ دکه کا
کاروان کاروان ز قافله قافله از بر رغبت اماله ∴

الم

وبه اریر قسم آن لست رسیدن نوبت بعد عمری
بسم بگشاده ∴ با گلکاری که پوسنده در عالم خیال باش خیالش
بلباس ملامت بکذم خوشیده ∴ بر عکس باران لباسی
بامی عمد رخت ازدکانش سردن بکشیده دیگ چشم
زدن نظر از دیدارش پوشیده ∴ تعریف دکان دلبر
گلفروشش تا دبر گلفروشش دکان گلفروشی چیده ∴
بهار از خوشش غم بر یک خزان چنانشکسته رنگ گردیده
∴ گل چهره اش در گلشن رعنای نوجهی شکوفست
∴ که چون صد هزار بهار گردن گرفته ادست ∴ شادالی
گلچهره اش از معر رند خشک سوست چین ∴ وشکفتگی اش
برطرف بسار چمن بیسالی محل گرفته طبع با شکفته چمن ∴ با سعاده
بارگی خویش خار چشم برگل بارک بدن طعنه زن ∴
و بنا برات طراوت گلخنده اشش بر مردگی خزان ریشکس
شکفته زدی با گلشن ∴ به لیشت گرمی آفتاب چهره اش
ذره بتاب را صد فلک خور سید در لعل ∴ لی گلاب فشانی

گل عارض بهار آفرین طراوت فزیش دماغ بهار از جنگ معنبری
محل ❁ گل از رشک رنگین چهره اش در غنچگی خندان خون
خورده کیسی رسیده ❁ و از نافه عزت رنگی بر خود نچیده
❁ که از غم باز دیگر غنچه گردیده ❁ گل اگر سر بار از حسن یوسفی
زعامی فزود سد در محکمه انصافمندان دسته سود ❁ و پای نازس
زندان کده با شگفتگی سلسله حزن یعقوبی بسته و اندوه دلجابی
بسته ❁ چهره پس از طراوت و شگفتگی بهار سامان ❁
دلگاه چشم خیال از جمال گلزار جاوید بهار حصار بس گل پیرهان
❁ یوسف گل غلام زرخرید اوست ❁ و از کنعان گلستان
بچگان رسیده او ❁ گل کنعان چون او در رسته بازار
حسنش بهای او جاری زر بازاری هست ❁ و شیخ گلرخی
نیست که از راه عشق و رهائی او جاری نه ❁ و بس دکان
ربس آسمانش سار بهمه ماه طلعتان الصد زنگ در انداز
گل کردن ❁ و حق هزار انجم لکار ثریا نثارش خورشید رجان
رایگردن ❁ چه مایه تحت بلندی و چه مایه ارجمندی یابدت

ادرده

ـــ آورده ∴ که حمایل گلش دست و گردن گلخان
حمایل کرده ∴ دکانش خیابان سینه در رفته تاب و تاب آب
∴ که گل صبح در پرورش از آفتاب است ∴ تن یاسمین
نازک اندامش از فرق تا قدم کبود است ∴ ندانم جانش
تنگ به ترکش کدام حسرت آلوده است ∴ چهره گل
رعنای حنابندش از انفعال سرخ رو گردیده ∴ آگاه نیستم
که کدام شوخ چشم حرمان نصیب برد نرگسش در خواب
تند دیده ∴ گل سیمش که سر بهم چشمی انبه می آرد ∴ از انبه
دهان انبه زر بنما طلب جسم بدنما دارد ∴ پیوسته در رشته
گلزار جاوید بهار دکانش حران سرد مهر برچیده ∴ دکان دکام
گلباری گلخان گرم چون بام از وفور گل افشانی راهش
رو کش راه کهکشان ∴ گلبنهای اقسام گل پرداخته اند
تا دکانش گل آماده شده ∴ گلبنهای شوخ دیده را دیدان
نیاز از گلها کار زرد مانده ∴ تا قفل کشایش باید داد در اسعای
گلفروشی آتش کشاده چون حرمان در دامن کشان لصد

اندازنار پروردگان گلزار دستی می آیند ⁖ گلبن برگ
سبزکاران بهاران نثار مفتاح نسیم عنبر شمیم غنچه قفل از دکان‌ها
می‌گشایند ⁖ گلرخان حجره قدم بهار بوم شهر آمست بهار بر فرش
گلزار نمی گذارند ⁖ گل منت چون مست گلشن بر چهره
لعل رعنای تجلی کج نهاده کلاه ناز بر سر رسای شکفته
دارند ⁖ در مجمع گلهای نگارین مهر چرخ گل خاک بر دار از نسب
دار نظاره فتاده اعتبار ⁖ چشم و حیم اعتبار گوی گل عطر انشش کنیش
دستند دست بر گشوده ⁖ گوی نرسد و مست
از دست موی یاسمین ربوده ⁖ تا از خیال گلهای زنگار نگس
بر منبر دهان امال است منظر آینه گار چشم رو کش بوستان
خیالی بر کار سر است‌ها پردین نگار پرداخته ⁖ خورشید
از خط شعاعی سوزن زرین برای بینش گشن مهیا کرده
⁖ چمن عارضش را ایران گلستان گل در کنار است ⁖
در فصل بهاران در رنگ خویش ازلی بر کلی حسن در
دل گل بر ایران بر از خار مژگان تماشا گرفت نظر از

گلهای

گلهای الوان حسن چندان سرمایه آب و رنگ بر داشته ∴
که برنگ بو قلم نقاش حسن صورت چون صورت
حسن نگارخانه بهار گلستانه چین بصورت حسن
بر حرز برده چشم نیک چشم زدن نگاهداشته ∴ چون
طراوت شگفتگی گلهای بساد الماس بخاطر آورده ∴
سبحه صد دانه در کف زاهد خشک نگاه داد از گل گردیده
∴ بر نکش از گل صبح تازه تر دار از گل خورشید بلند آوازه تر
گل ∴ بر کشاده چمنی گل صبح گلشن گشاده همانی آتش مستفاد
∴ شگفته روی گل آفتاب از گل چهره آتش مستعار
∴ درون و برون دکانش خرمن خرمن و خروار خروار از گل بی برزد
بسم افتاده ∴ و گل چینی که سالی ادب راه دکانش سر کرده
قدم بر فرش گل نهاده ∴ بهار طبعی که بدیده تصور یک نظر
بر بکسبی گلهای لبش دیده ∴ پرده چشمش چون پرده چشم گل
رنگین گردیده ∴ بادی که از سر دکانش می آید ∴ برنگ
نسیم بهاری غنچه دل غنچه دلان میگشاید تعریف دکان دلبر

حلوائی: تا حلوای شیرین ادا که بحرب زبانی ابر شکر لبان
حرسد دکان گشاده ∴ لگاه لطافت گیان پاک بین زبان بر درع
افتاده ∴ نام خدا حلوائی که هر که وصف لعل شکربارش شنیده
∴ پرده گوشش عرب افزای کاغذ شیرینی گردیده ∴ بسمند
هر یک اندیشه معالی هرا ∴ در راه دشوار گذار گوش وصفش شکرینا
∴ تا شیرینی شهر بی کارش مرارت حنظل شیرین بر از عذوبت
شکر ∴ در شرح شکربارش ملیح خوی ملیح گویان را شیرینی
جان شیرین در بر ∴ اگر از شیرین کاریش چاشنی حلاوت
و حلاوت چاشنی رباید ∴ عبوس زاهد شهر که حلوای پرش
رود در چشم رندان شیرین نماید ∴ در دور دهان شکرش کار بر تنگ
شکر تنگ ∴ و طوطیان شکرخوار اسکرات بیان آمده با شکر
شکر ریک ∴ هر گاه دهان لوشش اکنی بشکر خنده گشاده
∴ در صحن دکان مصر مصر یک شکر بر روی هم افتاده ∴ لعل
نوشین جان پرورش چون شکر باز گفتار گرویده ∴ از
لطف گفتگوی شیرین اد جان در تاب شیرین معالی

ومیوه

ومیده ؛ باستعارهٔ عذوبت شیرین اداست ملیح کامان
مهجور کاسه‌ها شیرسار لذت شیرینی لب بت خویش بی‌گوارهٔ ذوق
شهد بزم حضور به برات حلاوت شکرخند زندگی بخش
او در مزه گزنده بخاصیت الحیوان ؛ و بخاصیت لطف گفتار
شکربار نشئه تلخی در دوام شیرینی درمان ؛ چون لعل لبش
خندهٔ شیرین تبسم رسیلی برداخته ؛ طرح فساد خانه‌های اکثر شهد
و شکر در بر کوچهٔ رحم شیشه ریسمان انداخته ؛ و بهار از بوسش
آب گردیده ؛ و از شربت قند لبش بکام جان رسیده
؛ تلخ کامان بذکر شکر گفتار شیرین عذب البیان ؛ و بزم عیش
منقضان لشکر شیرین اداست شکر بیان ؛ چون دهان
تنگش گاه سخن مهر مهر تنگ شکر افشانده ؛ نیشکر را از عدم
فراخ عیشی جدا گشت حسرت در دهان مانده ؛ و در خیال
لعل شیرین گفتارش بر دو رموز چشم خون زنبورخانه
شهد شیرین بار ؛ و در اندیشهٔ دهان تنگ شکربارش
مور تنگ دل تنگ چشم را از بی ذخیره فراخ عیشی برابر تنگ

شکر در کنار ؛ با چرب و نرمی لطف گفتارش که در دل
بیرون اهل بطر از شیرین کاریش دهان چرب است
تنگ شکر سخن نبات در برابر دو لبش که با همه برابر
است و قند مکرر حرف ها در برابر ؛ نکته وری که طرایق توصیف
شیرین کاریش سپرد ؛ شهد از رگ پایش چکیده و اساس بیخ دندان ها
دهانش در آب شکر غوطه خورده ؛ تر زبانی که امین گنجش
گردیده ؛ زبانش موجه جوی انگبین حلاوت گردیده و برگ کاه
برای دفع بیداد جرب داران غلو کرده هجوم آورده لب شکر
تنگ مورنره حلاوت شیرینی جان شیرین ایران می مزد
طایران اولی الاجنحه بر گرد کانش چون مگس ان در پرواز
و حوران سبز پوش بهشت برنگ طوطیان شکر خا در خوان شکرش
لب افکن سجده ساز ؛ چون زبان بمدح شکر پاره پیش
در آمده ؛ دهان از جا شیرینی حلاوت بلذت ذوق در برابله
بیاد شیرین کاریش تلخی جان کندن شیرین ؛ دلفگار
شکر بارش حلوی اندیشه شهد اگین تا ان شیرین کار
دکان

دکان شیرینی بر آورده ∴ بر روی خریداران بسته که چین بگشاده
ابرو بر سر نکرده چاشنی حلوای عذوبت اما پس لبکام
جان بخندی بسنده است ∴ که دندان از شکم بند دو گرسنه
چشم از آن مانند دندان رسوبان از شیرینی کند ∴
چون مردمک چشم نظر بحلوای شیرین بر از شهد بگشاده
∴ از پابندی گرفتاری راه بدر اندیش چون مگس پا بسته
چسبیده دست بهم بداده ∴ چرب و نرمی حلوای مذاق
شیرین کاران آشنائیش با سور وبان بشکوه بلخ گویان بازم
∴ و در برابر زدلق بجامه اش بجامه ز دلق حلوای لب و دو لعل
ساده زر دیان بر بیم ∴ شکر پاره اش شیرین کاسان بلا چاشنی
سودای کام و دین ∴ و حلاوت مزای دالله شکر پا سحان شکر
شکن ∴ حلوای سوهانش اول سوهان ابلک ز سمت برد دندان
کند طبع باده خواران مدرسه است ∴ حلوای رجوانش لب
بساط شکر خنده گشاده ∴ در دندان زندان کده تلخ کامی
و تنگ عیشی پا بر فراخ عشق چادران بدانت داده ∴ شیرینی

سخنان را آگاه سازد معانی چهره خرد و خرده‌بین از اندیشه
وصفش زعفرانی ∴ دماغ گلقندش از آن روبلند است
که دو لب پسند شکرلبان لوس خند ∴ تلخ حرمان تلخ عیش
یوسف حلقی حلقی او شیرین کام سل تمنا ∴ دگر بسته چشمان
در حلقه مدحش کامیاب ذوق استغنا ∴ لیکن قلم چون
راه مدح حوالی حلواش سپرده ∴ در صحن میدان شیرین‌گویی
شکر از قصب السبق برده ∴ اگرچه شیرین‌سخنان را در عذوبت
سهند خاموشی سخن نیست ∴ ولیکن در برابر شیرینی این
حلوای شیرین‌تر از شیره جانش جای دم زدن نه ∴ جان
شیرین مگس زان شکرپاره است ∴ و شکرلبان یکبار دل
از دست داده ذوق قندوی پاره اش ∴ شکرپاره گوشه‌نشین
او که از شیرینی جان شیرین پرورش یافته ∴ از نیش
هوس دل لذت طلبان چون زنبور خانه از هزار جا نیش
نیشش شکافته ∴ جاسوسی که از فرط عذوبت شیرینش لب بلب
چشنده ∴ از حسرت چاشنی حلاوت ~~حلوا...~~ نسخه حلوائیش

لب

١٦٠ 16

لب بدندان تأسف گزیده ∴ کعب غزال شیراز الان شیرین
کاریابند ∴ و آهو چشمان شکربار بدام گرای الفتش هم پیوند
∴ مهر اخلاصش از شکرلبان نوش خند ∴ ببیدلان مستمند
گرای محبت باید را باعث قطع پیوند ∴ مغزی او که دوست
بتوس آسمان بدامنش نرسیده ∴ دامن حلاوت را ز بیت
از اندازه زیاده بخشیده ∴ تعریف دکان عطار مشکین زلف
تا عطار مشکین زلف دکان عطاری گشاده ∴ مثلث
مهر و ماه از چشم فلک والانظار افتاده ∴ بالنجات شمامه اش
گستر فلک و زمین و فلک سر کشیده ∴ از نرگس خاک با ملسات
الافلاک افلاک مانند کلاله مشکین و طره عنبرکش او معطر و معنبر گردیده
∴ خال از چشم بد دور که در گوشه چشمش جاگزیده ست ∴ نافه آهو
که از ناف غزال چین جدا گردیده ∴ در مشام مشکین لعبی به سواد
زلف مشک نیسه و طره عنبرینش بهم‌زده ∴ حقه و باغش از چهره
عطر مشکبار تر ∴ و طبله مشکش از طبله مشک عنبربار برگردیده
∴ تا داران هر صبح دکان عطاری گشاده ∴ که هر زلفش

بر نسیم سحر کاروان کاروان عطر بر باد داده ؛ و در سر چین چین طره اش

صد ختن نافه و هزار قافله مشک پنهان ؛ و در هر حلقه گیسوش

بهای مشک که بهای است کم بها شمار از آن ؛ لبلبکه زلف

آن منصوبه بین چین خانه کرد دل در مشکبار نسبت ؛ نکهت کاکلش

عرق ریزهای در رشک افزای عود قماری است ؛ و بنافه

آهوی چشمش چون طره آشفته صد مشک قافله ؛ و آنکه گرمی

بازار حلقه زلف مشکین او هر دانه مشک در دل نافه خال مشکین ابله

خال سیاهش بخونی افسانه است ؛ و نافه حلقه زلفش

را بجای مشک دانه ؛ و در هر حلقه سلسله سلسله زلف که مشک

چین بصد خون جگر سلسله بان رسانیده هزار سلسله دل باشد

دگرفتار ؛ و دلدار سوی طره اش اگر بار بار ارکان مشک دشت بهم

دهد ختن ختن بار از دل و جان خریدار ؛ و در هر حلقه زلفش جگرهای

خون بسته چون نافه خونی جگر گوی بود ؛ و چشم بسته ران آن

از طره مشکین مشکبارش هر زلفش مشک بسود ؛ نسیم

گیسوش عنبرین عنبرین رایحه پیراهن گل کنعان چمن در جیب دکنار

و قافله

∴ و قافله قافله نکهت های ختن در رسته و بار ∴ باد نمی که از
کوچه آن گل خسار می آید ∴ و مانند نسیم عنبر نسیم دست ختن نکهت غنچه دل
غنچه خاطران می گشاید ∴ از آن زلف عنبربار مشک آگین
ختن برای جره طبله مایع ذی عطر شام نکهت چین ∴ در سر حلقه زلف
ختن را حال سود است ∴ اما چه حاصل که بر چین او را حاصل ختن بسیار
کم از سه نیم بها ست ∴ بنام آن بزرگی عطار که با دکان عطریات
فرد حیله ∴ فلک گرد مسلسات خویش بگردد ∴ چون بوی
نهی از آن اسپند ناف مسیح عرب بر خود بجنبد ∴ از نفحات
مشک سوده عطر گستر چون نفحات سحر صدف حرج غالیه ریز
∴ و مسلسات فلک لخلخه آمیز ∴ اگر در طریق تخریب عنبرش
کام لوبه گشاید ∴ اسپهبد مسک تا زاید شه از دشواری این راه
صنعت لیداز بسر در آید ∴ در حال قرص عنبرش مرد ملک در خسم
قرص مغز ∴ در بجای آید به عطر آتش معرو زرد مایع چون سه شیر
کلاب معطر ∴ از گلاب افشانیش تحت حقه بساط بیدار ∴
و یک قطره عرق بهار گلشن را ابرار ∴ بهار عرق ربیعی بسیار

باخرمن خرمن گل خریدار ؛ تا بهار عروس گلها چگل شکفته است

بهار ور سوانش ار سنبل ودماغ اشفته ؛ بهار عروس عطربار

بزار بهار خلق باگره حیران ؛ وهر غنچه رنگین طبله اتش شکفته بزار

گلچهره شکفته رویان ؛ سیماهه اتش با دست وبست سرد

کشوده ؛ کوی امر بت دقوقبیت ار وسبوی با مشکین ربوده

نسخه ار کوی گل ربوده

مسلمست اوسط بلست در طالع دیده ؛ اران بنک

روزی دولت مصافحه ومخالفه گل هر اسان مشکین زلفش

روز بر گردیده ؛ مثلث اوباعطربات ؛ هم سرسه

برای تسخیر سه کاره کشور مسلسلت وباغ گل عارضان نازک مشام

مسلسلت نوسته ؛ تا صدفش بلخلخه سای دست برآورده

صدف چرخ از شرم هوس غالیه سای نغمات سحر از بر بدر

گردیده ؛ اگر حسن بر لوی خریداری نافه اران طره طره باز صد گاردان

مشک کاکشاید ؛ زلف عنبار ادسر لعول ایمن فسر دساز دو شانه

گروانی نماید ؛ از انفعال عرق بهار نشر عرق از چهره بهار در

جلبدن ؛ وبا گل رنگین طبله اتش گلچهره بجوش شسته در خجالت

چهره

چهره گردیدن ∴ از متی اول بها مشک بهای بحاصل گردیده ∴ در
زر متن زر و مرد حسن مشک با خریداران مبالغه در زرید ه ∴ علام
زر خریده اوست ∴ از کلاه دربار رحمت بدکان کشیده او ∴
چون دریا گشتی گشته عرس میکش بدکانش پیش
کشیده ∴ از عبیر سهید سبحی سواسش آتش کاکر دیده ∴
از سحابه عطر بردرش شام تازه مشامان عالیه اماسیت
∴ ودماغ معطر دماغان محله هرا ∴ نافه از رشک عطرش خالی
بر خود پیچیده ∴ که جگرش در نافه آهو از فرط غم خون گردیده
∴ تا زلف مشکبار عنبربارش دکان عطاری گشاده
∴ از باد عود در سحر صد کاروان مشک بر از قافله عطر بر باد داده
رباعی رخسار تو چون مشک شد و زلف تو خون ∴ میگویم و من از
از بس عهده برون ∴ رخ مشک دلی نیامده در نافه هنوز ∴ خون
زلف دلی آمده در نافه درون ∴ تعریف دکان میوه فروش
بر در دکان دلبر میوه فروش نو بر نیار کردن باب است
∴ و استغنای مشتریان مهر در نماید ثمر سید بار بر در نیاب

∴ میوه‌اش چون میوهٔ جانها سیر بخت ∴ و خریداران را
چون شاخ پرمیوه بر اسبابش فرق فرومی و قبض زمین
∴ نخل قامتش بها بیست خورشید بار ∴ و بر رویش میوه
الیست ماه خریدار ∴ نخل گلشن بساط را الی الدفعه بر دستش
نوبار کردن امر محال ∴ و چمن پیرایان باغ انبساط را الی الحال
سیب زنخدانش از گلشن امید برخورداران محض خیال ∴ و در
گلشن ثمر نخلی کسی برخوردار گردیده ∴ که از الصور شعاع وی
لبش در گلشن عالم مثال دو دق یا بسته بکام مدعا رسیده
∴ اگر از شکست رنگ بر چهره ادب نمی‌آید لب بستم ∴ و از
ملاحظهٔ شاخچه بندی ناآشنا نمی‌رسیدم ∴ می‌گفتم
که قدش سرو نیست که بر می‌آید ∴ و کسی بر وی زبان طعن
نمی‌پیرایی گشاید ∴ بهی اندر احسن روزنه دربار است
∴ و عالمی از این و بدالبس خریدار ∴ گرش که طعم میخوش را
بهر کوچه خود کوچه داده ∴ چون وقت گرگ خوش آمده
هر سمت می محبت ها جهان جهان ساز خشم بر دلش گشاده
∴ از قدما

نخلدان

∴ از فرط صفاء جسم اوست و چون خال زنخ دلبران نمودار
∴ دار کثرت لطافت عکس مردم چشم در دل اشکار
هر که نظر بسیب او افکنده ∴ دل از سیب زنخدان دلبرسان
برکنده ∴ تا خوشه انگورش زبان صدف بیان بدعوی حاجی
گشاده ∴ عقد پروین بمسک غلامی بخط شعاعی خورشید
در گواهی صبح صادق داده ∴ چون بادامش شیرین ادای
دلفریبی است ∴ هر کس بر چشم اشنا هست الی ادراکش
با ابرو بسته ∴ طراوت تر از دور با در بادات در خوبست
حذاق شکرلبان ربارست شیرین ثمرا دست ∴ ولب
شیرین دهان چشمه رطب حلاوت تا رلوس سرد داده
در برابر شکفته دلش بهار شکفته رنگ سر از خزان ∴
و از سیب رنگین دمش با سیب شکفته رنگ ماه فرق از زمین
تا اسمان ∴ و از انجاکه میوه از میوه رنگ میگرد ∴ هر شب از پرتو
عکس رنگی سیبی بحسن سیب قمر رنگ میدرد ∴ سیب او
که بگونه سرخ دیده در چهره طرازیست ∴ گویا گل گلشن حسن

باز حقه است حلقی مهره انارش ∴ لست عقبار و دارای بر
سیبش بر رخ شمار هم ما حلق مهره بار حقه فلک دیکامه ∴
افکن خورشید در سحه سبحه دنارکش ∴ رن ریح طلعتان ماه
خوبی در مصر یوسف ∴ برداخته حسن کحل بوص بحش نار حیون
جانان رانیره اشش اسه ∴ ساحه بار ریح از دست استن
نسبت قوی حلاوت کهلش کرمی لیت وبه ∴ درست سیرین
است باز حلاوت جاشنی بمذاق او عدوت عشق درحای
بیدان کام در فراق زهر مانند داوان شیرین وصال ومحبت سهد
اینده دلها در محبت ایبه اشش ریه لی ابه ∴ ناکوار است
رسانیده انجبات شیبری لحال را خوبان جاشنی مذاق و
حیون اشش داوه ∴ شیرین جان همیره اشش شیره
برکب فکر باغ در شمائلش ∴ الکین حلاوت بسایت حب
زرار نشش اندیشه نهال ریشه ∴ خلیده که ریش به در
است سوزنده نوشش پیوندلیش شفتالوی ∴ دیده کرد اشش
دارد کاری شفتالوی ∴ باشد محبش مدام شیرین جان و
اورا

او زاهر که بجان مشتاق گردیده :: استخوانش ذرّه ذرّه زیر بار غم از درد
گردیده و کار و با نخوان رسیده :: دوستان موافق عمرها
مانند بادام دو مغز در یک پوست بسر برده :: بیک ایمای
غلط انداز چشم بلواسن بچشمک از خواب در رصد دلو پیست
مکد بکر افتادن وار سم جدا گردیدن :: و یاران بکردنی سالها بدار
بکدیگر خوشحال گردیده :: و بکدهن خنده بر روی هم خندیده
:: بیک نیشکر خند و سوسه فرمای دهان بسته اش باهم در یکار
یکدیگر کردن :: در دیجا در کشیدن :: از سور سبه اشر از جسم
سبه ریشان نمک سود :: و از حلاوت شکر قندش کام
جهانها شکر آمود :: شفتالوی ادبابی از زدو صبح دهنش ابدا است
:: که در ازار دلش دهان شکر لبان از حسرت لبالب
دلبر است :: اگر قرها دار غ شیرین لو سده ید کالنشر گذشتی
:: چشم از شیرین بر داشته شهد ز شهد شیرین کارش
گشتی :: لی هلال کناره اش غره ماه عشق شیرین سلیح است
و جدا از آنها شیرینی کارش کام جان تلخ :: لب از خود رسید

مار بحشو را در عیش تیره برار سام عریان بود ظلمت
امدو ذرار صبح حسرت نقصان در مورد حلس برنج مقابله
کوی طلای دست افشار روی رعنی کشیده که سود صد گنج
سلطان و تحفل کنج نادار در ولایتی صد یک ان نکرده بل
برابر هزار سنگ ریاشش نکر دیده سر بین کوبان فرهاد سرست
را در روز عدوت امه سر بین کارش حصه سیر بین از دل فراموش
دار فواره زبان بدگر سنگ بارش اب سنگ در جوش
در سه حلاوت اسیائی که هوای کهلش که حدس ماهر بداش
افتاده بخنده از کمال ذوق در راه انتظار جون دام ماهی
سراپا چشم کرده امارش که بدخشان بدخشان لعل
ابدار در دل نهفته کاه احسای گوهر زار سنگ دهان خنده
حرف سنگ بالکی سیلان و گران سر بالکی حو دو دست کنده
کفته تا سیل اسیا از کمال رعنار اسطرجی اورده از فرط
خجالت و وفور انفعال از رنگی برنکی بر امده تعریف
دکان دیزه گوهر فروش هنگام درد در دکان سائلو فرد
نوشتی

سرسر کشی از سر جاید بهار ∴ دلو ر دا سم باد که دو زبان نیان ها ند کشاد
نار لعل رنگین ادکه حقه ایست از مرجان ∴ دار حالی مهر عبران
صدای مرجانکو امد ∴ دجوی آتشین ادکه خرمن صبرلی برکان
سوخته دو دو اران برآورده ونظر بران نه دخته بر سر التفات
آمده بیاره دم سارلیغی حقه نماکو نمرار بهدم دیدم دمحرم فرماید
∴ اکر بالی لواان بر سر ربیت لودن براد مهر بالی بیری امیدا
∴ کلاه یار بر سر رعنای ذوق رسای کج تمیلست ∴
جانها ار ینتر چون لی یا ناله دساز ∴ و مانند تماکو لیجد امنجه
سرکوم سوره کلدار ∴ نالی بالحل شکر بارش دسیار کردیده
∴ از خاصیت سیرین کارلش رشک افزای نیسکر کردیده ∴
حقه کلکار کلاه یار بر سر کج نهاده اتش دکشر لعلی رعنا
∴ دود بر لسان رونق کار سودا السر افتاده اتش مجنون
رو لیده موی باسر در هوا ∴ حقه اتش از دل لو یار جفا
کار روشن لیطران با صفا ∴ دشش از عمر دراز با عکس کداران
چو بنمائد ∴ اران دست التفات بر سر حقه تیکلون حرج کشیده

یعنی مرجانکو سر امد یعنی از لعل
صدای مرجانکو سر امد

که در پیش حقه سیمین برش او سفید نگردیده :
خورشید بوسه از عشق شکر منخورد : تا مشاهدت باشد
زرین او درست سازد : فلک همیشه از الم بر خویش می‌پیچد
: تا مو قلم خط شعاعی آفتاب خود را بر تک حقه بوسه دار طلاکار سا
طرازد : حقه سیمین او را آخر حلیم بر چه قرف زرین افسر بست
: ازان بوسه چون تاجداران خیال کریستین در سر
است : حلوه مغفور بر دو حسم بوسه داد دو زد و نظر خریداری کشاید
: که هزار تک بهانی حقه حسنی او را حامل حسن دفا سماید :
هر نسیمی که از سرو کانس می‌آید عرلست : دو دو با کو اد را
اگر بهار از شاخ سنبل بدست آید بهار شگفتگی تمام سر
: ریحان عنبر را که سدی او چون سدی حوی ریحان خطان
خوشنماست : از گلشن شکفته روی دگشاده حسنی برادران
و بسه ریحان رز نماست : بنحوی سیاهی را مشک
دعر سرسه : و صفش بخط ریحان بر صفحه ورق گل کوسه
قلم وصف تحریر مدحش نشاء باده ریحانی بهم رسانیده
داند

وا ابدله کاکلش از زمین سخن چند دسته ریحان خطاطان
دمانیده :: و دود شش چون به سبب گرمی آتش گرم بازار گردیده
بکلک نسخ خط خطا بر خط ریحان خطاطان کشیده ::
نمکگوی تلخش بمذاق شیرین ادایان آشنا ست :: و تلخی
تلخی او چون تلخی چوب شکر لبان بکام جان گوارا :: تلخی او در
بزم طرب شیرین تر از جان است :: و در محفل نشاط
محصور موفور السرور ساکوی تلخش مذکور مهوده از سبکی
سر رو شعال گران :: با هر شکر لب شیرین کار اگر گرم چوب و گرم
اختلاطی مجلس سردار است :: و نیمه ادب برنهد قدم متمنت
تر و مش حرف جا بجا :: و دود شش در کوچه نی سلسله‌ها
دمانیده :: و اخگر پاره‌ها بر سر چلمش گلستانچه بهار ساخته
:: و در گلزار آتش اخگر پاره‌هایش از گلروی آتش جهار آن
چهره برافروختگی شگفته‌تر :: و سنبل دودش از جعد
پریشان سدالان رشته جگر سوخته آشفته تر :: زلف
دود سلسله آتش مصرعه لبیت بلند سجده :: که جگر

سوختگان گرفتار معنی این کتاب نفهمیده :: و دودش
هرگاه به سرکشی و شوخی سر بر آورده :: زلف آتشین
رویان از رشک سیش چادر آتش کرده :: هرگاه و بار از
باد هوای آن گشاده :: ریحان بیشش را ریحان از ته دل
خط بندگی داده و مشک گون دودش زلف شگفتام عنبر بار
بر چهره به سرکشی فرو هشته :: سنبل و مشک صد بار ابندی ب
بنازش عبیده و فدایش نوشته :: این فریاد و ناله بیش خالی
از سوری نمی ماند :: آتش بلی است که دود او سر او
بر می اند :: جگر سوخته ایست که دودش بسر رفته ::
و چهره ارباب غم برافروخته ایست که آتش ایشان در گرفته
:: شیوه سوختگی از آن یافته که آتش محبت برافروخته اند
خانه ایست که بر قامت او دوخته اند خان بر غایب
جانب سواد از آن سواخواه خود خا بر داری :: کم جود را می
سوزد و انجمن عکس شان را دل گرمی تمام گرم می سازد
چون آن دلسوخته برای دلسوختگان خود را می سوزد ::

اربی پرو تحجم مجیب در دیهامی باشد بیت
بلی دل زین سخن آگاه باشد ∴ که دیها ز اسعه بهار زاده باشد
∴ بعد سوختن نیز ور فکر با سوز مان در بعض ابیت ∴
ازینجهت مرهم کافوری خاکستر بیش را در زخم ناسور زمانی
دفع بعض ازبس ∴ ناتار کشاط و در بزم عشرت
بیتمان رو نهاده ∴ ازبس قرادان دجو سیس
بی ایمان و بهادر کشاده کیش افتاده ∴ دود ش برکاتکه
بهکامه آرای زینت گردیده ∴ ازناف بیج رسکش زلف
سنبل چون سنبل زلف بر جعد پیچیده ∴ سرمایه گرمی
محفل نشاط است ∴ و شعله آتش بزم انبساط
اجکر پارهای بر سر چلم جا گرم کرده بی عیار کلفت ∴ یاران
جگر سوخته چهره ارباب غم بر افروخته اند بایم گرم الفت
∴ چون در داره مجلس سرور لقا بون عیش سازی
برداخته ∴ گاهی بی لکلفانه بالی و ساز گردیده ∴ دو فتح
ازبی سلک جنگی ناعود در ساخته ∴ در معرکه سحر سازی

بی لکلف

حریف باده طلب ∴ و بزم نشاط طبع سرودگوی لی بواری است
چون طرح شیرین ادای می ریزد ∴ و در تحمیر طرب باید
سرپنجه کاری امیزد ∴ برگاه طلبان چنگ به بهیه بر سر
طرب میکشاید ∴ با تراب سر در دروازه تحفه باد انشاط
میکشاد ∴ از همرنگی اهنگ صدا با الکی فهود سرود میارد
و سوای حلو سوزی میگویند ∴ که همرنگ حریر انداز بیان طنبار
بهرنگ نسازند بر سر و کاش نه ما گو کسی در کار اند ∴
ساحران افسون طراز سعیده پرداز اند ∴ که از غنچه گل شاخ
سنبل بر می ارند ∴ سرود سرایان این بزم دلکش
که براد بهوای سناخی کوثری بویند ∴ بهر نفس چون دم میکشند
از نستیش ول اخلاص منزل دم اسید میکوبند ∴ تعریف
دکان دلبر تنبولی بر در دکان تنبولی جمالی جمال جان بسیاری
داندیشه برگ تنبولکاری در سر دارد ∴ دادار شعل برگ
شماری سبز و برگ ان ندارد ∴ وجائی اران بر نمیکرد
∴ ود شمارش نمی آرد ∴ سبز بختان را رسه

الفرقة

الفتش چون بیره در گردن ⁘ و گل عارض بهوی یک
غنچه لوای بیره اسش بصد رنگ و ربها طرح کردن ⁘
تا بلال لبش از لوبه ببول سفق گون گشته ⁘ بلال از
سرخ گشته
سفق غوطه در خون خورده ⁘ تا گوهر دندانش از لوبه یالان
همرنگ مرجان شده ⁘ مرجان جان از شکنجه بدرنه
برده ⁘ تا رنگین کردن لبهای ما بر وجان بیره بر داشته
⁘ ملیح لبی چه لب بلال هر رنگ تنبل داشته ⁘ بادکان دلرب
مبالغه بسیح
دیار مردوسی کشاده ⁘ حاضران بزم نشاط را بان حقیقت
نیم سرخ به موجود
نداده ⁘ زبان از فیض مدح رنگینی یانش برنگ گلبرگ
رنگین ⁘ دو دهان به همین وصف بیره عطر یارنش چون
غنچه گل عطر اگین ⁘ برگ یانش طوطی ایست سبینه
یار نگار ⁘ و طره زمرد لسبت از آب یاقوت سبز شیار
و سبوسی که بر در کنار بیره هش در بزم عشرت پریشی
که رسیده ⁘ از فیض سرخی سرخ روکردیده ⁘ چونه اینش
که در سفیدی از حواصل زیاده است ⁘ یار سفید نیست

در دام طوطی سبز رنگ افتاده ❀ برگ پان و چوبه اش

یعنی پان ۱۲

برنگ به تحت سبز و سفید بام انجمن ساخته اند ❀ و طرح

الفت افکنده و بساط موافقت انداخته ❀ بگرگیش

متفق شده ۱۲

بکوه کوه زمرد رسیدار ازلی و یکدانه گوهر فزان چوبه اش

باد و باد دریا گوهر در لباس سنگی گرانی را کجا لی ❀ گوهر از غم

سنگ زده پس چوبه اش رو سفید نکردید ❀

یعنی بسیار محکم شده ۱۲

دریای زمرد از کوه انداده بسنگ آمده برنگ پانش رسید

❀ برگ پانش در سبزی از فلک مینا رنگ حالق تر

جوهر ۱۲

و چوبه اش در صدق دعوی صفای از صبح صادق تر ❀ رو سفیدی

هر که بسبب رنگش غم کشت ❀ بهر زخم آزار کالش

مرهم است ❀ و بهار مقراض هندی لی النفاس که قطع

هندی سبز و ... ۱۲ یعنی لی النفاسی که مقراض هندی ... ۱۲

پیوند نکنند چون سیارئی دونیم ❀ و جا بهار بری چوبش

که از تیغ دوده عبرت است چون اوراق اسپی از هر برد در

لرزه دیدیم ❀ کوه ارام سدلان لی برگ ازش بلند نا خلش

در ساحل ۱۲

صدف کرد از چوبه گشته ❀ و مقدار گاه برگی غم و الم در

یعنی اندک ۱۲

نشاط آباد خاطرش هیچ رنگ نگذاشته از هر که در غمش از جان
سپاری من میگشاید ❁ صد هزاران همچنان نقد دل یاران بها بل
ره نما میخواهد ❁ سیدلی را که چون بیره پایان سلام لور لوس
میرساید ❁ سیاز و برگ عیات کوته میکند وار ردی پارس
گردکان بر تک ترب پان میکرد اند ❁ واز پلد رنگار تک
ادحدان اسطار بیره اش کسیده ❁ که چون ار حسمه حسم
در راسش حول ❁ تنک اروش زدان گردیده ❁ سرست
بحت سعید ار حوبه اش سر سه اند ❁ دستر لوسب سرنجیان
نخط سبز رکت پالش لوسه خورده و ملش در صید گاه
عنبرت ار سمه یار خوشنما تر ❁ و برگ پالش هنگام
صحبت رنگین پالهای سبز نجان حطان از طوطی خط
شکر خایتر ❁ بلخش چون بلحی باده دردالفه دل شیرین
❁ دار سدی ادیاسد سدلی نوشین لبان کام جان حلاوت
آگین ❁ بیره بالش از نرم پامیان در لعور است ❁ و
عشقبان را سر اند مجلس سر در ❁ بیره او در رشته ایش

ارزینه حالیست ∴ اگر بهار جان مدد سبت آید بسیار ارزان

غنوص ۱۲ بعوض سبزه ۱۲

∴ برگ یاس ریحان سبز رنگ است چند دسته گل

در بغل ∴ چون سر بام سبز رنگ است از چوبه زیبائی

از صندل ∴ چوبینه آتش سفید یگانه تختی است بنوردن

∴ و سبزه آتش سجده مزرعه البیت دیگین مشحون ∴ وصف

رنگی او بخط یاقوت نویسی سزا است ∴ و مدح سبز لبش

رعایت خط یاقوت است ۱۲ سبزه ۱۲

بخط ریحان لکاستن خوشنما ∴ لبی که بر روی یاس

رعایت خط است ۱۲

یک سطر دیده ∴ پرده چشمش برنگ برگ پان حجر از رنگ

لعب سنبو رنگ گرد سبزه ۱۲

گردیده ∴ زبان او زیر سبزه که لب به نوعی لف پیره اوکشاید ∴

بغیر از مزرعه سجده بر زبانش نباید ∴ سبزه پایش طلسمی است

ز دو گنج های سر گنج نشاط بسته ∴ هر که این طلسم را گشاده

از بند غم بی برگی وارسته ∴ از رشک کهنه اش چنین

چنین چون در خاکر دانه مشک افتاده ∴ و عطرش کام دل آن

گذارد آن آتش در دل خال مسکین کاکلان نهاده ∴

برگ یاس سبزه است به طوطی ∴ و سیران به گلگون

از حسرت او بجام دلخون ∴ مضمون خط سبز یارش چون سبز نخجان

دیگری لفهمیده ∴ دمعی رنگین مصرعه سبزه که سبزه عذار ورد و

طاووسان کسی نرسیده ∴ سبزه اش عیش کمربیان را

حریف لب و دندان است ∴ و برگ رنگش گرگ

باده رسان ∴ بالش سبزه الیت باب زمرد پر درش

بافته ∴ دار بر دستی دست حسن سبزان سبز تافته ∴

سبزه الیت که در کشور هند در بار ارادت ∴ و بالنهایی

سبزین سبزان هند صحبت رنگین داستان کارادی ∴ چون

برلکار رنگ عشقش در بزم دلبران بساط گستر است ∴ نور

دندان یاقوت لبان از رنگش همرنگ لعل و گوهر بیت

∴ نه یان مشک دهان نفس پروران // سهیل عقیق لب دلبران //

تعریف دکان در سبزی فروش بر سر دکان سبز لفروشی

بخت سبز و چه بیداری   دو رنگ برگ سبزش بهار عنبر بازاری   از ردی

از ان در دکان نشاط اکین اولب‌های غم کشان

بصد دهان خنده میجد و   که سبزه اس مرهم زنگاری بر زخم

سینهٔ ریشان غمگین می‌شود ∴ سبزه‌اش را بمسلک
زمرد گفتن رواست ∴ که چشم افعی غم را کور می‌سازد ∴
و بهر برگ ثنایش خواندن سزاست ∴ که بزم نشاط
رای طرازد ∴ دربند حشیش قصهٔ تیغ زبان از تیغ و ناب
جوهر در اندیشهٔ مینا کار است ∴ و گوهر دندان از برای عکس
زمرد شعار است ∴ وصفش بخط ریحان بر ورق گلستان
نوشتن لایق است ∴ که در سرسبزی از ریحان خط
گلرخان فایق ∴ زنگاریست که زنگ از دل آزرده می‌زداند
∴ و قفل زنگار بسته حب افتاده قلب غمگین بگشاید
∴ اگر رضوان بهشت بهشت رونمای بهم سبزه‌اش
آورده که از رو دلکشی یاران بهشتش از بهشت ∴ از آن
دل بر نکند و هیچ در خاطر نیارد که برگ سبزی لحظه در دستش
∴ اگر یک برگ سبزه‌اش هزار بهار بنماید کمال
زبان فرو بسته و نهایت سود خریداران است ∴
و اگر یک برگ ساختش بکوه کوه زمرد بگیرند بر بالعجت

دشوار

و دشوار در سبزیان بسیار آسان است ❁ سبزهٔ آتش
را سبزبختان خریداران‌اند در دزهٔ طالعان بختان هواداران ❁ رنگی
از سبزیش رنگ است ❁ که از پرتو عکسش هر عالی با طوطی
همرنگ ❁ نه سبزه بوده بر روی هم افتاده ❁ که هزار قفس
طوطی همراه برو کمان آن شیرین گفتار بال گشاده ❁ بندگی
که در عالم خیال نظر بر سبزهٔ آتش انداخته ❁ گلش دل از
هوای سبزخطان پرداخته ❁ طوطی معانی که تو سبزه سبز لطف
سبزش سنجیده ❁ زبانش در دهان برنگ بال طوطی
سبز گردیده ❁ با سبزهٔ آتش کم دلفریبی حسینت سبزه
(از رنگش گردیده)
❁ رونق بازار از سبزخطان شکسته ❁ قلم که صفت
از چشم دوات باده ریحانی رسانیده ❁ اگر آسمان است
(بهر رسانیده) (بهر ... گردد)
گردد روا است ❁ دار و در طاس سمنی اگر از باد در آید دار رد
رود بجا ❁ هنگام تحریر مدح او اگر قلم نرگس نشتر گردد ... سبانو
❁ دو دعب لعل نرگس اگر زبان گردد دهان ماسد لبسته
سبز سود دوری نماید ❁ فلک غرق دره جام چند فلک
(خود از حد فلک)

چون از شفق در جگر افکنده عرق اوست ⁘ و کوه
زمرد گلی شکسته بار کوه بار حسرت او ⁘ زبان آوری که
بسوید لوالف شعر رنگی او پرداخته ⁘ مهره جرح مینای بر
کاغذ کشیده و آب زمرد در سیمابی انداخته ⁘ با سبزه آس
لفش سبزی السنه ⁘ سبزان بهار را دل از الم شکسته
⁘ تا سبزه او را الحق عرق بین دیده اند ⁘ سبزان شدگان
خود و روشی بر چیده اند ⁘ و عندلیب نوایان چون لعل کسب
گلشن اندیشه بر دار اند ⁘ غیر از رقص سماعی سبزه او بهاران
تماشش نمی توانند ⁘ که سخن را سر بسر سازند ⁘ حوران
سبز پوشش بهشت را هوای سودای سبزیش در سر است ⁘
و نگاه انتظار چشم در راه و گوش بر آواز تنگ لوند جوبار
زبان نسیم سحر تا کی همی که یک نظر بر سبزه اش
دیده ⁘ خبات چشمش رنگ افزای لجراجمر کز دیده ⁘
زبان تا که در وصفش سخن گستر ⁘ از فیض شاد بین
توصیفش مائی البحر احقر ⁘ سخنور چون قلم بر داشته

وصفش

۲۸

وصفش بر روی صفحهٔ لاجوردی کاغذ نوشته

زمین نشت دستیاری بخت سیارگان طالع شرف

کاغذ جون سم که زمین فتح طراری و سایرداری این

سپهر لطافت شهر شاع کاسد سهم را چون حسن بالاد

رود بار از فزادان در دلق لی بابان وسعت داد و در سپه

سپهر وزی دیک اختری کلید فتح الباب بر رخ سم بلند

دار قبض ساسعی او کاروان کاروان رخت زان همت

نقط ساده دمی بر کاری اندازه در نظم تا و رالی جلوه ساخت

عم خانه والم کاسانه دلم را از احاسن در بحه لی رواجی

بسته در خوب گردد ذلو بر نو برزخ لیسم برد احیت

تا به لست گرمی بخت بلند و طالع ارجمند به نعمت کده

لولفش نام و با قبال بهر دی قوی سحکی سعادت نشو و نسبت

ادبار بار فهم بوصف دهانش نهانش که به رنگ لطافت سعادت در

سر رشته است و عنت فر بار و حسرت اجرای هست

بهت انگاف عذر سلک لکامسم کلش کلش

گل انتفاع چیدم ∴ و دامن دامن گوهر سمع بر داشتم ∴ و بهر صفت

شاهد دلفریب سخن پرداختم ∴ و در داره رسالهٔ هفت

کشور بسیر جهت انداختم ∴ خواستم از در لوده در فیض لطف

الهی سخ گنج فراهم آورد ∴ و باساری فضل نامتناهی سحاب دانش

را معمور گرد ∴ لیکن دکان اندیشه ام فتح الباب تازه یافت

∴ و حار بازار ارکانم رونق اندازه ∴ شبه برکه اسحم سیری باد

بارگی رفت ∴ و گلشن سبز حسنم علم بداد از گری حیث

هر هندیم باطراف گیتی رفت ∴ و شبه بعد عالم را فرا رفت

∴ عمری در خلوت دل و دیده باهم بسیم ∴ و باتفاق

یکدیگر انجامه شگرف کار و اعجوبه انگار اندیشه ∴ بحسب دلخواه

دو دفتر جدعا لفوشر اوصاف اسی عشرت کامله بر صفحه قدر و جلال

بسیم ∴ و بهال گل افشان قلم کار ادرقم چون گلشن

جعل را الشن و از عقول عشره سابق سوسن در زبان

زبان احسنت و تحسین و آفرین برگشاد ∴ و در باغ ارکان فرسوده

نتایج عزلگین گروید ∴ و نهال شمرده خشک گشته اش اطم

۲۹

سر سبز و بارآور :: و سخن شهر بند نظم زیر لفظ قبول

سر بلندی رسید :: و فرق اعیار بلباس لفاخر از آسمان

حسرح اطلس کشید :: از سبز بختی و فیروز طالعی سر خسروی

جاوید گردیدم :: در رخت تخت از گنج خمول بدگان زر و سیاهی

کشیدم :: از آنجا که از دولت روزافزون و سعادت

گوناگون حال سیاسی والاتش و ر سر داشتم :: بجدو بخت

خجسته اثر و طالع فرخنده اختر از طلسم مغلوب زر گنج بیرلبس

بهره بردارم :: در بادرنا جواهر مجامد بلبند و سهاف از احمد شر

سنگ و جانه بالماس تفکر سفتم :: و گران حالی را که از

دبیر زبان بر زر نکارم بود دعا کفتم :: والسلام علی من

اتبع الهدی این نسخه مبارک از ظهوری بعهد امجد علی پادشاه

بشهر محرم تاریخ ششم ۱۲۵۹ هجری بمکان مهابلاغ تلوکچند در

محله نولسه بخط الی رابطه قدر بی شبهه سنعای ولد حی نعل جاب

این منا نعل جابهظه بسری با شب کهری بر روز سه وقت صبح

صورت اختتام یافت بیت کور شود چشم قلم در کشد

هر که بر این نسخه نظر در گذرد **بیت** هر که خواند طمع دعا دارم

زانکه من بنده گنه کارم فقط فقط

بیت

ابر دانت صف کشیده بهر جنگ ستاده اند

صلح خواهد شد که مردم در میان افتاده اند

رباعی

اول از داده چه بهتر است گفتا که طعام ۱

سوم از خورده چه بهتر است گفتا که غضب

دوم ناداده چه بهتر است گفتا که دشنام ۲

چهارم ناخورده چه بهتر است گفتا که حرام ۳

بیت

میان چشم جایی بود نی جانانه می سازم

هوا گرم است لشکر فرگان نیز خیمه ای می سازم

رقعه در تعریف پیر ما

دنیا بر طلب سر ما

دوشینه که پیر دیر دیر دوستم بود زانو چو غرد پس در آغوشم بود

بوسیدنی نه بود غیر از چشمم چیزی که نبرید سر بهم آغوشم بود

پس بسا تا دوش جامه عریانی بر دوش نپیده بخواب

رفتم و صورت بندسه بگفت برادرم در پیش انبار سر ما

به رنگ پهلوانان خم گرفته پیشم آمد و گفت که دیبن اتش پیری تا کی
قبول کن دالا تیر از بنده نگذارم گفتم که ای مردک سر دماغ تو
که با من گرم خوی و تندی پیشم آمدی همدانی که نفوت خداوندی
من هم رستم زمانه ام خیبان پیشم تو خواهم دوخت که مرغ
روح از کاخ دماغت پر در از خواهد کرد گفتن من همان در رسیدن
او همان پیش ازان چه دست در گرزم اد بجه پای پنج رند جنبان
در مرت شک کردم که از زندگی به شک الله دجنبی عمر بر خاک
مالید از قصرات او در گذشتم چون ان قالب بر بستاد و است
من رهائی یافت از در استاده زبان بزار خای دراز کرد
و گفت خوب این دفت میردم و فتی دیگر فوج نشسته کرده خواهیم
اورد و خواهیم فهمید گفتم که رساله داران لشکرت چه نام
دارند گفت که انش بر بستخان اورد زبردست خان
دنبر انداز خان باران دل لرزد افکن خان نمواد دندان تواز جان
زاله دم مزار احتیاج بنک گرسنگی گفتم که من هم لشکری دارم
تو نیز ها بیندار گفت که رساله داران لشکرت چه نام دارند

گفتم که قبا پوشش خان بسالی و بالا پوشش پنهانی و کمبل بالا کی

و گوشش نبد رومال دهو انبد و روبرده دد هوب سنگه راجپوت

سوبرج بنیے گفت بنزل گلدار دستار سامان جنگ خرانم از

گفتم بسم الله انچه دارید بیارید و رلع مدار قبقرسان تا

تا حال از کلمات طوم و تراق لبیس برده ام زیاده ازین

جرات ندارم الخداوند اسباب بسرپای دنوازه زمستانی

امداد بفرمایید از لشکر بدر کرده برارم تمام شد